



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

خیزید مخسپید که نزدیک رسیدیم
آوازِ خروس و سگِ آن کوی شنیدیم

والله که نشانهای قروی^(۱) ده یار است
آن نرگس و نسرین و قَرَنفُل^(۲) که چریدیم

از ذوقِ چراگاه و ز اشتابِ چریدن
وز حرص، زبان و لب و پدفوز^(۳) گزیدیم

چون تیر پریدیم و بسی صید گرفتیم
گرچه چو کمان از زه احکام خمیدیم

ما عاشقِ مستیم، به صد تیغ نگریم
شیریم که خونِ دلِ فغفور^(۴) چشیدیم

مستانِ الستیم، بجز باده ننوشیم
بر خوانِ جهان نی ز پیِ آش و ثریدیم^(۵)

حق داند و حق دید که در وقتِ کشاکش
از ما چه کشیدند و از ایشان چه کشیدیم

خیزید، مخسپید که هنگامِ صبح است
استارهٔ روز^(۶) آمد و آثار بدیدیم

شب بود و همه قافله محبوسِ رباطی^(۷)
خیزید کز آن ظلمت و آن حبس رهیدیم

خورشید رسولان بفرستاد در آفاق^(۸)
کاینک یزک^(۹) مشرق و ما جیش^(۱۰) عتیدیم^(۱۱)

هین، رو به شَفَق^(۱۲) آر اگر طایر^(۱۳) روزی
کز سوی شفق چون نَفَسِ صبح دمیدیم

هرکس که رسولی^۳ شفق را بِشِناسد
ما نیز در اظهار بَر و فاش و پدیدیم

و آن کس که رسولی^۳ شفق را نپذیرد
هم محرم ما نیست، بَر و پرده تنیدیم

خفاش نپذرفت فرو دوخت ازو چشم
ما پرده آن دوخته را هم بدریدیم

تریاق^(۱۴) جهان دید و گمان برد که زهر است
ای مژده دلی را که ز پندار خریدیم

خامش کن تا واعِظِ خورشید بگوید
کو بر سرِ منبر شد و ما جمله مریدیم

- (۱) قَرُوْ: جوی آب، علایم پیدا شدن و کشف شدن. قُرو: گلزار
(۲) قَرَنْفُل: گل میخک
(۳) پَدَفوز: گرداگرد دهان
(۴) فَغفور: لقب پادشاهان چین
(۵) ثَرید: آبگوشت
(۶) استارَه روز: کنایه از خورشید
(۷) رباط: کاروانسرا
(۸) آفاق: کرانه‌های آسمان، جهان هستی، وجود
(۹) یَزک: پیش قراول و مقدمه لشکر
(۱۰) جیش: لشکر
(۱۱) عَتید: مهیا، آماده
(۱۲) شَفَق: سرخی هنگام طلوع خورشید
(۱۳) طایر: پرواز کننده، پرنده
(۱۴) تریاق: پادزهر، نوش دارو
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

خیزید مخسپید که نزدیک رسیدیم
آوازِ خروس و سگِ آن کوی شنیدیم

والله که نشانهای قروی ده یار است
آن نرگس و نسرین و قرنفل که چریدیم

از ذوقِ چراگاه و ز اشتابِ چریدن
وز حرص، زبان و لب و پدفوز گزیدیم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطوتِیْنی^(۱۵) بود این ره تا وصال
مانده ام در ره ز شِسْتِ^(۱۶) شصت سال

این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد،
درحالیکه من در این راه شصت سال است که از کمند
وصال تو دور مانده ام.

(۱۵) **خُطوتَین:** دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطوتَین را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.

(۱۶) **شَسْت:** قلاب ماهیگیری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌گشَد گوشِ تو تا قَعْرِ سُفول^(۱۷)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا میدان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مَرْدُمِ دَرَد

(۱۷) **سُفول:** پستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

دانی که در این کوی رضا بانگ سگان چیست؟
تا هر که مُخَنَّتْ^(۱۸) بُود آنش پَرَمَانَد

حاشا ز سواری که بُود عاشقِ این راه
که بانگِ سگِ کوی دلش را بِطِپَانَد^(۱۹)

(۱۸) مُخَنَّتْ: ترسو

(۱۹) طِپیدن: لرزیدن، بی‌آرام شدن، بی‌قراری کردن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۷

خوابِ خرگوش و سگ اندر پی خطاست
خواب، خود در چشمِ ترسنده کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۸

یک سگ است، و در هزاران می‌رود
هر که در وی رفت، او او می‌شود

هر که سَر دت کرد، میدان کو در اوست
دیو، پنهان گشته اندر زیر پوست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش
مانعِ عقلست و، خصمِ جان و کیش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

هله ای دل به سما رو، به چراگاهِ خدا رو
به چراگاهِ ستوران (۲۰) چو یکی چند چَریدی

تو همه طمَع بر آن نه، که دَرُو نیست امیدت
که ز نومیدیِ اوّل تو بدین سوی رسیدی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توکَل جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکرست و دام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چارهای؟
در کفِ شیرِ نرِ خونخوارهای

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸

بازگرد از هست، سوی نیستی
طالبِ رَبِّی و ربّانیستی^(۲۱)

(۲۱) ربّانی: خداپرست، عارف

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صُنْعِ (۲۲) حق، چون نیستی است
پس بُرونی کارگه بی‌قیمتی است

(۲۲) صُنْع: آفرینش، آفریدن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین قُمْ اللَّیْلَ که شمعی ای هُمَام
شمع اندر شب بُود اندر قیام

قرآن کریم، سورۀ مُزَّمِّل (۷۳)، آیات ۱ و ۲

«يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ، (۱) قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا. (۲)»

«ای جامه فکرت بر خود پیچیده
(۱) شب ذهن را بیدار و هشیار بمان،
مگر اندکی را. (۲)»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۳

خواند مُزَّمِّل نَبی را زین سبب
که بُرون آی از گلیم ای بُوالْهَرَب (۲۳)

از اینرو خداوند، پیامبر را «گلیم به خود پیچیده» خواند و
بدو خطاب کرد که: ای گریزان از خلاق، از گلیم خلوت و
انزوا بیرون آ.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۳

نفس از درهاست، او کی مُرده است؟
از غم و بی‌آلتی افسرده است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن، بیزار شو از هر عَدُو (۲۴)
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلام

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دَمِ خوش را کنارِ بام دان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۸۲

چونکه چشمش را گشاید امرِ قُمْ^(۲۵)
پس بخندد چون سحر بارِ دُوم

(۲۵) قُمْ: برخیز

قرآن کریم، سورۀ مدثر (۷۴)، آیات ۱ و ۲

«يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، (۱) قُمْ فَأَنْذِرْ. (۲)»

«ای جامه فکرت در سر کشیده،
(۱) برخیز و هشدار ده. (۲)»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۲

چون در عدم آیم و سر از یار برآیم
از سنگِ سیه نعره اقرار برآیم

قرآن کریم، سورۃ بقره (۲)، آیه ۱۵۶

«الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا
إِلَيْهِ رَاغِبُونَ.»

«کسانی که چون مصیبتی به آنها رسید گفتند:
ما از آن خدا هستیم و به او باز می‌گردیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۲

بر کارگه دوست چو بر کار نشینیم
مر جمله جهان را همه از کار برآریم

گلزارِ رخ دوست چو بی‌پرده ببینیم
صد شعله ز عشق از گل و گلزار برآریم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظہارِ کار
نیستی جویند و جایِ انکسار^(۲۶)

لاجرم استادِ استادان صمد^(۲۷)
کارگاہش نیستی و لا بُود

هر کجا این نیستی افزون تر است
کارِ حق و کارگاہش آن سر است

(۲۶) **انکسار**: شکستہ شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

(۲۷) **صمد**: بے نیاز و پایندہ، از صفاتِ خداوند

عطار، منطق الطیر، فی التوحید باری
تعالی جل و علا، حکایت عیاری که اسیر
نان و نمک خورده را نکشت

تو مباش اصلا، کمال این است و بس
تو ز تو لا شو، وصال این است و بس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵

هر که را مُشک نصیحت سود نیست
لاجرَم با بُویِ بد خُو کردنِیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷

کرم کو زاده است در سِرگین، ابد
میگرداند به عنبر، خُویِ خود

چون نَزَدَ بر وی نثارِ رَشِّ^۴ (۲۸) نور
او همه جسم است، بیدل چون قُشور (۲۹)

ور زِ رَشِّ^۴ نور، حق قسمیش داد
همچو رسمِ مصر، سِرگین مرغ زاد

(۲۸) رَشِّ: پاشیدن

(۲۹) قُشور: جمع قِشر به معنی پوست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا ناید سَرش
نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴

پند گفتن با جَهولِ (۳۰) خوابناک
تخم افگندن بُود در شورمخاک

(۳۰) جَهول: نادان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

خُنک جانی که بر بامش همی چوبک زَنَد (۳۱) امشب
شود همچون سَحَر خندان، عَطایِ بی عدد ببیند

(۳۱) چوبک زدن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۰

حق، فِشاندُ آن نور را بر جانها
مُقْبِلان^(۳۲) برداشته دامانها

وآن نثارِ نور را او یافته
روی، از غیرِ خدا برتافته

هر که را دامنِ عشقی نا بُده
ز آن نثارِ نور، بی‌بهره شده

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ. فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَ مَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ.»

«همانا خداوندِ بلند مرتبه، آفریدگان را در تاریکی بیآفرید. پس روشنیِ خود را بر آنان بتابانید. هر که را آن نور، بر خورد به راه راست آید، و هر که را آن نور بر نخورد به گمراهی رود.»

(۳۲) مُقْبِل: نیکبخت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای^(۳۳) عشق این باشد بگو

(۳۳) مقتضا: لازمه، اقتضا شده

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی شماره ۹۷۳

یک شب چو ستاره گر نَخُسپی تا روز
درتابد این چنین مه جان افروز^(۳۴)

در تاریکیست آب حیوان، تو مَخُسپ
شاید که شبی در آب اندازی پوز^(۳۵-۳۶)

(۳۴) جان افروز: نشاط آورنده، تازه کننده و روشن کننده جان.

(۳۵) پوز: دور و بر دهان، دهان

(۳۶) پوز در آب انداختن: آب خوردن، سیراب شدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۶

پیشتر از واقعه^(۳۷)، آسان بُود
در دلِ مردم، خیال نیک و بد

چون درآید اندرونِ کارزار^(۳۸)
آن زمان گردد بر آن کس کار، زار

چون نه شیری، هین منہ تو پای، پیش
کآن اجل گُرج است و، جانِ توست، میش

وَرَزَ اَبْدَالِيٍّ (۳۹) و، مِيشَتَ شِيرِ شَد
اِيْمَنَ اَ، كِه مَرِگِ تُو سِرَزِيَرِ (۴۰) شَد

كِيَسْتِ اَبْدَالِ، اَنَكِه او مُبْدَلِ (۴۱) شَوَد
خَمَرَشِ (۴۲) اَز تَبْدِيلِ يَزْدَانِ، خَلِ (۴۳) شَوَد

لِيَكِ مَسْتِي، شِيرِگِيرِي وَزِ گَمَانِ
شِيرِ پَنْدَارِي تُو خُودِ رَا هِيْنِ مَرَانِ

گَفْتِ حَقِّ زِ اَهْلِ نِفَاقِ نَاسَدِيدِ (۴۴)
بَاسُّهُمْ مَا بَيْنَهُمْ بَاسُّ شَدِيدِ

خداوند دربارهٔ اهل نفاق که مردمی ناراست‌اند، فرمود:
آنان در جمع خود دلاوری و شجاعت زیاد اظهار می‌کنند.

قرآن کریم، سورۂ حشر (۵۹)، آیه ۱۴

«...بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ...»

«...به همدیگر اظهار شجاعت می‌کنند...»

(۳۷) واقعه: حادثه، پیکار

(۳۸) کارزار: میدان جنگ، جنگ و جدال، پیکار، نبرد

(۳۹) ابدال: مردم شریف، صالح، و نیکوکار، مردان خدا

(۴۰) سرزیر: مغلوب، سرازیر، سرنگون

(۴۱) مُبَدَل: عوض شده، تبدیل‌شده

(۴۲) خَمَر: شراب

(۴۳) خَل: سرکه

(۴۴) ناسدید: ناراست، نادرست

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۴۵۷

اسم خواندی، رو مُسَمّی (۴۵) را بجو

مَه به بالا دان، نه اندر آبِ جُو

(۴۵) مُسَمَّی: نامیده شده، نام کرده شده ، صاحبِ نام

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۳

در میانِ همدگر مردانند
در غزا چون عورتان^(۴۶) خانانند

گفت پیغمبر، سپهدارِ غُیوب^(۴۷)
لَا شُجَاعَہْ یَا فَتٰی قَبْلَ الْحُرُوبِ

حضرت رسول، که سردار و سپهسالار جهان غیب است،
فرموده است: ای جوان، پیش از جنگ، شجاعت مفهومی ندارد.

(۴۶) عورتان: زنان

(۴۷) غُیوب: جمع غیب، غایب شدن، ناپدید شدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲

شَشَه (۴۸) می‌گیر و روزِ عاشورا
تو نتانی به کربلا بودن

(۴۸) شَشَه: شش روز اوّل بعد از عید فطر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۵

وقتِ لافِ غَزُو (۴۹)، مستان کف کنند
وقتِ جوشِ جنگ، چون کف بی‌فند

وقتِ ذکرِ غَزُو، شمشیرش دراز
وقتِ گَرِّ و فرَّ (۵۰) تیغش چون پیاز

وقتِ اندیشه، دلِ او زخمجو
پس به یک سوزن تهی شد خیکِ او

من عجب دارم ز جویایِ صفا
کو رَمَد در وقتِ صیقل از جفا

عشق چون دعوی، جفا دیدن گواه
چون گواهِت نیست، شد دعوی تباه

چون گواهِت خواهد این قاضی، مَرَنج
بوسه ده بر مار، تا یابی تو گنج

آن جفا با تو نباشد ای پسر
بلکه با وصفِ بدی، اندر تو در

بر نَمَد، چوبی که آن را مرد زد
بر نمد آن را نزد، بر گرد زد

گر بزد مر اسب را آن کینه گش (۵۱)
آن نزد بر اسب، زد بر سُکسُکش (۵۲)

تا ز سُکسُک وارَهَد خوش پی (۵۳) شود
شیره را زندان کنی تا می شود

(۴۹) غَزُو: جنگ کردن، جنگاوری

(۵۰) گَرَّ و فَرَّ: جنگ و گریز

(۵۱) کینه کش: انتقامجو، انتقامگیرنده

(۵۲) سُکسُک: اسبی که تند حرکت کند و ضمن راه رفتن خود را سخت
بجنباند به طوری که سوار دچار تکان‌های شدید شود، اسبی که بد راه
برود، اسب تیزرو، ضد راهوار

(۵۳) خوش پی: خوش رفتار و راهوار، خوش خو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطوتِیْنی (۵۴) بود این رَه تا وصال
ماندهام در رَه ز شَسْتت (۵۵) شصت سال

این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد،
درحالیکه من در این راه شصت سال است که از کمند
وصال تو دور ماندهام.

(۵۴) خُطوتِیْن: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطوتِیْن را اینگونه بیان
می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد
و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.
(۵۵) شَسْت: قلاب ماهیگیری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۵

گفت: چندان آن یتیمک را زدی
چون نترسیدی ز قهر ایزدی؟

گفت: او را کی زدم ای جان و دوست؟
من بر آن دیوی زدم کو اندروست

مادر ار گوید تو را: مرگ تو باد
مرگِ آن خُو خواهد و، مرگِ فِساد

آن گروهی کز ادب بگریختند
آبِ مردی، و آبِ مردان ریختند

عازلانُشان (۵۶) از وَغَا (۵۷) وا راندند
تا چنین حیز (۵۸) و مُخَنَّث (۵۹) ماندند

لاف (۶۰) و غُرَّه (۶۱) ژاژخا (۶۲) را کم شنو
با چنین‌ها در صفِ هِیْجا (۶۳) مرو

ز آنکه زادُوکُم خَبالاً گفت حق
کز رِفاقِ (۶۴) سُسْت، برگردان وَرَق (۶۵)

زیرا خداوند فرمود: «جز تباهی به شما نیفزایند.»
از دوستان و همراهان سست‌عنصر روی‌گردان شو.

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۴۷

«...مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا...»

«...جز تباهی و دلسردی بر شما نیفزایند...»

که گر ایشان با شما همراه شوند
غازیان (۶۶) بی‌مغز همچون گه شوند

خویشتن را با شما هم‌صف کنند
پس گریزند و دلِ صف بشکنند

پس سپاهی اندکی بی این نفر
به که با اهلِ نفاق آید حَشَر (۶۷)

- (۵۶) عَازِل: سرزنش کننده، ملامتگر
- (۵۷) وَغَا: جنگ، داد و فریاد، جار و جنجال
- (۵۸) حِيز: نامرد
- (۵۹) مُخَنَّث: نامرد، ترسو
- (۶۰) لَاف: ادعا
- (۶۱) غُرّه: غریدن، آواز بلند. و غِرّه به معنی فریفتن و گول زدن است.
- (۶۲) ژَاژَخَا: بیهوده گو
- (۶۳) هَيَجَا: جنگ، نبرد
- (۶۴) رِفَاق: جمع رفقه، یاران، همراهان
- (۶۵) برگردان ورق: در اینجا یعنی روی برگردان، صفحه قلب خود را از آنان برگردان و با آنان دوستی مکن، ورق برگشتن مثلی است در فارسی که به معنی دگرگون شدن کار است.
- (۶۶) غَازِي: جنگجو
- (۶۷) حَشَر: جمعیت، ازدحام، لشکر
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۱

زین همرهانِ سستِ عناصرِ دلم گرفت
شیرِ خدا (۶۸) و رستمِ دستانم آرزوست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴۲

روی زشت توست نه رخسارِ مرگ
جانِ تو همچون درخت و، مرگ، برگ

از تو رُسته‌ست، ار نکوی است ار بد است
ناخوش و خوش، هر ضمیرت از خودست

گر به خاری خسته‌یی (۶۹)، خود کشته‌ای
ور حریر و قَزْ (۷۰) دَری خود رشته‌ای

(۶۹) خَسْتَه: زخمی

(۷۰) قَزْ: ابریشم، پرنیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

چونکه بد کردی، بترس، اَمِن مَباش
زآنکه تخم است و برویاند خُداش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جُرْم بر خود نِه، که تو خود کاشتی
با جزا و عدلِ حق کن اَشتی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

فعلِ تو که زاید از جان و تنت
همچو فرزندات بگیرد دامت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طَرَب‌سازی‌ای
باطنِ او جِدِّ جِدِّ، ظاهرِ او بازی‌ای

جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولایِ خویش

بی‌مرادی شد قلاووزِ (۷۱) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنوایِ خوش سرشت

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و
دوزخ در شهوات.»

(۷۱) قلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذَّتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قِدم (۷۲) را؟
نگر اولین قِدم را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درّنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استارهای دیوسوز

هر یکی در دفعِ دیوِ بدگُمان
هست نفت‌اندازِ (۷۳) قلعهٔ آسمان

(۷۳) نفت‌اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت
کَانَ فراق آرد یقین در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۷۴) و سَنی (۷۵)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۷۴) حَبْر: دانشمند، دانا

(۷۵) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفُو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی^{۷۶} و در چَهِی ای قَلْتَبَان^(۷۷)
دست وادار از سِبَالِ^(۷۸) دیگران

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامنِ خَلْقان گیر و گَش

ای مُقِمِ حَبَسِ چار و پنج و شَش
نغزجایی، دیگران را هم بگَش

(۷۶) گو: گودال

(۷۷) قَلْتَبَان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

(۷۸) سِبَال: سبیل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

چون تیر پریدیم و بسی صید گرفتیم
گرچه چو کمان از زه احکام خمیدیم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵

شب شود، در دام تو یک صید نی
دام بر تو جز صُدا ع (۷۹) و قید نی

پس تو خود را صید می‌کردی به دام
که شدی محبوس و محرومی ز کام

(۰۷۹) صُدا ع: سردرد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵

باز این در را رها کردی ز حرص؟
گَرِ دِهر دگانِ همی‌گردی چو خرس؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رَو، هر که غم دین برگزید
باقیِ غمها خدا از وی بُرید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر
تا فرود آرند سر قومِ زحیر^(۸۰)

ز آنکه جَبَّاران^(۸۱) بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

(۸۰) قومِ زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

(۸۱) جَبَّار: ستمگر، ظالم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تهیست
تا بدانی سِرِّ سِرِّ جبر چیست

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان^(۸۲)
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

ترک معشوقی کن و، کن عاشقی
ای گمان برده که خوب و فایقی^(۸۳)

(۸۲) مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

(۸۳) فایق: برگزیده، چیره، مسلط

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
تا ببینی صُنْع (۸۴) و صانع (۸۵) را به هم

کارگه چون جای روشن دیدگی (۸۶) است
پس برونِ کارگه، پوشیدگی است

رو به هستی داشت فرعونِ عَنود
لاجرم از کارگاهش کور بود

لاجرم میخواست تبدیلِ قَدَر
تا قضا را باز گرداند ز دَر

خود قضا بر سَبَلَتِ آن حیلهمند
زیر لب می کرد هر دم ریش خند

صد هزاران طفل گُشت او بی‌گناه
تا بگردد حُکم و تقدیرِ اله

(۸۴) صُنْع: آفرینش

(۸۵) صانع: آفریدگار

(۸۶) روشن‌دیدگی: روشن‌بینی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشت به بی‌جهات^(۸۷)

(۸۷) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

زخم پذیر و پیش رو، چون سپرِ شجاعتی
گوش به غیرِ زه^(۸۸) مَدِه تا چو کمانِ خمانمَت

(۸۸) زه: چله کمان، روده تابیده که به کمان می‌بستند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

گر نخواهی که کمان وار ابد گز مانی
چون گَشَنَدَت سَوِی خود همچو کمان، نَسْتِیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

ما عاشقِ مستیم، به صد تیغ نگریم
شیریم که خونِ دلِ فغفور چشیدیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۳

دیده سیر است مرا، جانِ دلیر است مرا
زهره شیرست مرا، زهره تابنده شدم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَتْرَ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای نودلال^(۸۹)

از دل و از دیدمات بس خون رود
تا ز تو این مُعْجَبی^(۹۰) بیرون رود

(۸۹) نودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

(۹۰) مُعْجَبی: خودبینی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

مستانِ الستیم، بجز باده ننوشیم
بر خوانِ جهان نی ز پیِ آش و ثریدیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۶

بر درِ آن مُنعمانِ چربدیگ
میدوی بهرِ ثریدِ مُرده‌ریگ

چربش^(۹۱) اینجا دان که جان فربه شود
کارِ نا اومید اینجا بهُ شود

صومعه عیسا است خوانِ اهلِ دل
هان و هان، ای مبتلا این درِ مهل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹

ای جانِ جانِ جانِ جانِ جان، ما نآمدیم از بهرِ نان
بَرَجَهْ گدارویی مَکُن، در بزمِ سلطان ساقیا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نهایم
از وَرایِ تن، به یزدان می‌زیایم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

حق داند و حق دید که در وقتِ کشاکش
از ما چه کشیدند و از ایشان چه کشیدیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

از این سو می‌کشانندت، و زآن سو می‌کشانندت
مرو ای ناب با دُردی، پیر زین دُرد (۹۲)، رو بالا

(۹۲) دُرد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب تنشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لُرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۴

حکیمیم، طبیبیم، ز بغداد رسیدیم
بسی علتیان (۹۳) را ز غم باز خریدیم

سَبَل‌های (۹۴) کهن را، غم بی‌سر و بُن را
ز رگ هاش و ز پی‌هاش به چنگاله (۹۵) کشیدیم

طبیبان فصیحیم، که شاگردِ مسیحیم
بسی مرده گرفتیم، در او روح دمیدیم

بپرسید از آن‌ها که دیدند نشان‌ها
که تا شُکر بگویند که ما از چه رهیدیم

(۹۳) علّیان: بیماران

(۹۴) سَبَل: بیماری‌ای که در چشم پدید آید.

(۹۵) چنگاله: آلتی آهنین و باریک و سرکج که طبیبان به کار برند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸۵

بسته شیرِ زمینی چون حُبوب^(۹۶)
جو فطام^(۹۷) خویش از قُوتِ القُلُوب^(۹۸)

حرفِ حکمت خور، که شد نورِ ستیر^(۹۹)
ای تو نورِ بی‌حُجُب را ناپذیر

تا پذیرا گردی ای جان نور را
تا ببینی بی‌حُجُب، مستور را

(۹۶) حُبُوب: غلات و حبوبات

(۹۷) فِطَام: از شیر گرفتن، کنایه از قطع شهواتِ جسمانی و تجدیدِ حیاتِ روحانی

(۹۸) قُوْتُ الْقُلُوب: غذای روحانی

(۹۹) سَتِیر: مستور، پوشیده

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۴۸۰

خیزید، مخسپید که هنگام صبح است
استارهٔ روز آمد و آثار بدیدیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

آفتابی در سخن آمد که خیز
که بر آمد روز بَرجه، کم ستیز

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟
گویدت: ای کور از حق دیده خواه

روز روشن، هر که او جوید چراغ
عین جُستن کوریش دارد بلاغ^(۱۰۰)

ور نمی‌بینی، گمانی بُردهای
که صبا حُست و، تو اندر پردهای

کوری خود را مکن زین گفت، فاش
خامُش و، در انتظارِ فصل باش

در میانِ روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردن است ای روزجو

صبر و خاموشی جذوب (۱۰۱) رحمت است
وین نشان جُستن نشان علت است

أَنْصِتُوا (۱۰۲) بپذیر تا بر جان تو
آید از جانان جزای أَنْصِتُوا

(۱۰۰) بَلاغ: دلالت

(۱۰۱) جَذوب: بسیار جذب کننده

(۱۰۲) أَنْصِتُوا: خاموش باشید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

شب بود و همه قافله محبوسِ رباطی
خیزید کز آن ظلمت و آن حبس رهیدیم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلامِ آنکه اندر هر رِبَاط^(۱۰۳)
خویش را واصل نداند بر سِماط^(۱۰۴)

بس رِباطی که ببايد ترک کرد
تا به مَسْکَن دررسد یک روز مرد

(۱۰۳) رِبَاط: خانه، سرا، منزل، کاروانسرا

(۱۰۳) سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده

شده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

چون مبارک نیست بر تو این علوم
خویشتن گُلی^(۱۰۵) کُن و، بگذر ز شوم

چون ملایک گو کہ: لَا عِلْمَ لَنَا
یا الهی، غَیْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: خداوندا، ما را دانشی نیست جز آنچه
خود به ما آموختی.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا^ط إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

(۱۰۵) گُل: ابله، نادان، احمق

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توسست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق (۱۰۶) بود

(۱۰۶) تفتیق: شکافتن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کار است ای مُشتاقِ مَسْت
کاندر آن کار، ار رسد مرگت خوش است

شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن

گر نشد ایمانِ تو ای جان چنین
نیست کامل، رو بجو اِکمالِ دین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیسِ لعین
بود ابدال^(۱۰۷) امیرالمؤمنین

پنجه زد با آدم از نازی که داشت
گشت رسوا، همچو سرگین وقتِ چاشت^(۱۰۸)

(۱۰۷) ابدال: بدل، جانشین

(۱۰۸) چاشت: اولِ روز، ساعتی از آفتاب گذشت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهرِ حکمت‌هاش دو صورت شدند

دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش
مانعِ عقلست و، خصمِ جان و کیش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجہ‌تاش (۱۰۹)
کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

(۱۰۹) خواجهتاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۲۱

ز آنکه زادوگم خبالاً گفت حق
کز رفاق^(۱۱۰) سست، برگردان ورق^(۱۱۱)

«زیرا خداوند فرمود: «جز تباهی به شما نیفزایند
از دوستان و همراهان سست‌عنصر روی‌گردان شو

(۱۱۰) رفاق: جمع رفقه، یاران ، همراهان

(۱۱۱) برگردان ورق: در اینجا یعنی روی برگردان، صفحه قلب خود را از
آنان برگردان و با آنان دوستی مکن، ورق برگشتن مثلی است در فارسی که
به معنی دگرگون شدن کار است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن بیزار شو از هر عَدُو
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رُو
او محمدخوست با او گیر خو

تا أَحَبَّ لِلَّهِ (۱۱۲) آیی در حساب
کز درختِ اَحمَدی با اوست سیب

هر که را دیدی ز کوثر خشک‌لب
دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مام (۱۱۳) تو
کو حقیقت هست خون‌آشام تو

(۱۱۲) أَحَبُّ لِلَّهِ: دوست داشت برای خدا
(۱۱۳) مام: مادر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

هین، رو به شَفَقِ آر اگر طایرِ روزی
کز سَوِی شفقِ چون نَفَسِ صبحِ دمیدیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبحِ نزدیک است، خامُش، کمِ خروش
من همی کوشم پیِ تو، تو، مَکوش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

حَسُّ خُفَّاشْت، سَوِیِ مَغْرِبِ دَوَانِ
حَسُّ دُرِپَاشْت (۱۱۴)، سَوِیِ مَشْرِقِ رَوَانِ

(۱۱۴) دُرُپاش: نثار کننده مروارید، پاشنده مروارید، کنایه از حس روحانی
انسان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

عدمِ تو همچو مشرق، اَجَلِ تو همچو مغرب
سوی آسمان دیگر که به آسمان نماید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۳

چون تو خفاشان، بسی بینند خواب
کین جهان ماند یتیم از آفتاب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

بهرِ خدا بیا بگو، ورنه بَهِل (۱۱۵) مرا که تا
یک دو سخن به نایبی بَرَدَهَم از زبانِ تو

(۱۱۵) بَهِل: رها کن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

و آن کس که رسولی شفق را نپذیرد
هم محرم ما نیست، بَرُو پرده تنیدیم

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷۸

اگر از پرده بُرون شد دلِ من عیب مکن
شُکر ایزد که نه در پرده پندار بماند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

تریاقِ جهان دید و گمان برد که زهر است
ای مژده دلی را که ز پندار خریدیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۶

اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تر
نیز رویده‌ست تریاق^(۱۱۶) ای پسر

گوید تریاق: از من جو سپر
که ز زهرم من به تو نزدیکتر

گفتِ او، سحرست و ویرانیِ تو
گفتِ من، سحرست و دفعِ سحرِ او

(۱۱۶) **تریاق:** ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طبّ قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار میرفته، پادزهر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

خامش کن تا واعِظِ خورشید بگوید
کو بر سرِ منبر شد و ما جمله مریدیم

مجموع لغات:

- (۱) **قَرُو:** جوی آب، علایم پیدا شدن و کشف شدن. قُرو: گلزار
- (۲) **قَرَنفُل:** گل میخک
- (۳) **پَدفوز:** گرداگرد دهان
- (۴) **فَغفور:** لقب پادشاهان چین
- (۵) **ثَرید:** آبگوشت
- (۶) **استاره روز:** کنایه از خورشید
- (۷) **رباط:** کاروانسرا
- (۸) **آفاق:** کرانه‌های آسمان، جهان هستی، وجود

- (۹) یَزَك: پیش قراول و مقدمه لشکر
- (۱۰) جیش: لشکر
- (۱۱) عَتید: مهیا، آماده
- (۱۲) شَفَق: سرخی هنگام طلوع خورشید
- (۱۳) طایر: پرواز کننده، پرنده
- (۱۴) تریاق: پادزهر، نوش دارو
- (۱۵) خُطوتَین: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطوتَین را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.
- (۱۶) شَسْت: قلاب ماهیگیری
- (۱۷) سُفول: پستی
- (۱۸) مُخَنَّت: ترسو
- (۱۹) طَپیدن: لرزیدن، بی‌آرام شدن، بی‌قراری کردن
- (۲۰) ستور: چهارپا
- (۲۱) رَبّانی: خداپرست، عارف
- (۲۲) صُنْع: آفرینش، آفریدن
- (۲۳) بُوالْهَرَب: گریزان
- (۲۴) عَدو: دشمن
- (۲۵) قُم: برخیز

- (۲۶) **اِنکسار**: شکسته‌شدن، شکستگی؛ مَجَازاً خضوع و فروتنی
- (۲۷) **صَمَد**: بی‌نیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند
- (۲۸) **رَشّ**: پاشیدن
- (۲۹) **قُشور**: جمع قِشر به معنی پوست
- (۳۰) **جَهول**: نادان
- (۳۱) **چوبک زدن**: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن
- (۳۲) **مُقْبِل**: نیکبخت
- (۳۳) **مقتضا**: لازمه، اقتضا شده
- (۳۴) **جان‌افروز**: نشاط آورنده، تازه کننده و روشن کنندهٔ جان.
- (۳۵) **پوز**: دور و بر دهان، دهان
- (۳۶) **پوز در آب انداختن**: آب خوردن، سیراب شدن
- (۳۷) **واقعه**: حادثه، پیکار
- (۳۸) **کارزار**: میدان جنگ، جنگ و جدال، پیکار، نبرد
- (۳۹) **اَبَدال**: مردم شریف، صالح، و نیکوکار، مردان خدا
- (۴۰) **سرزیر**: مغلوب، سرازیر، سرنگون
- (۴۱) **مُبْدَل**: عوض شده، تبدیل‌شده
- (۴۲) **خَمَر**: شراب
- (۴۳) **خَل**: سرکه
- (۴۴) **ناسدید**: نادرست، نادرست
- (۴۵) **مُسَمّی**: نامیده شده، نام کرده شده ، صاحبِ نام

- (۴۶) عورتان: زنان
- (۴۷) غُیوب: جمع غیب، غایب شدن، ناپدید شدن
- (۴۸) شَشَه: شش روز اوّل بعد از عید فطر
- (۴۹) غَزُو: جنگ کردن، جنگاوری
- (۵۰) گَرّ و فرّ: جنگ و گریز
- (۵۱) کینه کش: انتقامجو، انتقام‌گیرنده
- (۵۲) سُکْسُک: اسبی که تند حرکت کند و ضمن راه رفتن خود را سخت بجنباند به طوری که سوار دچار تکان‌های شدید شود، اسبی که بد راه برود، اسب تیزرو، ضدّ راهوار
- (۵۳) خوش پَی: خوش رفتار و راهوار، خوش خو
- (۵۴) خُطوتَین: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطوتَین را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.
- (۵۵) شَسْت: قلاب ماهیگیری
- (۵۶) عاذِل: سرزنش کننده، ملامتگر
- (۵۷) وَغَا: جنگ، داد و فریاد، جار و جنجال
- (۵۸) حیز: نامرد
- (۵۹) مُخَنَّث: نامرد، ترسو
- (۶۰) لاف: ادّعا

- (۶۱) غُرّه: غریدن، آواز بلند. و غِرّه به معنی فریفتن و گول زدن است.
- (۶۲) ژَاژخا: بیهوده گو
- (۶۳) هَیجا: جنگ، نبرد
- (۶۴) رِفاق: جمع رفقه، یاران، همراهان
- (۶۵) برگردان ورق: در اینجا یعنی روی برگردان، صفحه قلب خود را از آنان برگردان و با آنان دوستی مکن، ورق برگشتن مثلی است در فارسی که به معنی دگرگون شدن کار است.
- (۶۶) غازی: جنگجو
- (۶۷) حَشَر: جمعیت، ازدحام، لشکر
- (۶۸) شیر خدا: اسدالله، از القاب حضرت علی
- (۶۹) خَسَته: زخمی
- (۷۰) قَز: ابریشم، پرنیان
- (۷۱) قَلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر
- (۷۲) قِدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۷۳) نفت اندازنده: کسی که آتش می بارد.
- (۷۴) حَبَر: دانشمند، دانا
- (۷۵) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
- (۷۶) گو: گودال
- (۷۷) قَلَتَبان: بی حمیت، بی غیرت
- (۷۸) سِبَال: سبیل

- (۷۹) صُدَاع: سردرد
- (۸۰) قَوْمِ زَحِير: مردم بیمار و آزاردهنده
- (۸۱) جَبَّار: ستمگر، ظالم
- (۸۲) مَنَبَل: تنبل، کاهل، بیکار
- (۸۳) فایق: برگزیده، چیره، مسلط
- (۸۴) صُنْع: آفرینش
- (۸۵) صانع: آفریدگار
- (۸۶) روشن‌دیدگی: روشن بینی
- (۸۷) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۸۸) زِه: چله کمان، روده تابیده که به کمان می‌بستند
- (۸۹) ذُو دَلَال: صاحب ناز و کرشمه
- (۹۰) مُعْجَبی: خودبینی
- (۹۱) چربش: چربی، پیه
- (۹۲) دُرْد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب تهنشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لِرْد.
- (۹۳) عَلَّیَّان: بیماران
- (۹۴) سَبَل: بیماری‌ای که در چشم پدید آید.
- (۹۵) چنگاله: آلتی آهنین و باریک و سرکج که طبیبان به کار برند.
- (۹۶) حُبُوب: غلات و حبوبات

- (۹۷) فطام: از شیر گرفتن، کنایه از قطع شهواتِ جسمانی و تجدیدِ حیاتِ روحانی
- (۹۸) قُوْتُ الْقُلُوبِ: غذای روحانی
- (۹۹) سَتِیر: مستور، پوشیده
- (۱۰۰) بَلَاغ: دلالت
- (۱۰۱) جَذُوب: بسیار جذب کننده
- (۱۰۲) أَنْصِتُوا: خاموش باشید
- (۱۰۳) رِبَاط: خانه، سرا، منزل، کاروان سرا
- (۱۰۴) سِمَاط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده
- (۱۰۵) کُول: ابله، نادان، احمق
- (۱۰۶) تَفْتِیق: شکافتن
- (۱۰۷) أَبْدَال: بدل، جانشین
- (۱۰۸) چاشت: اوّل روز، ساعتی از آفتاب گذشت
- (۱۰۹) خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.
- (۱۱۰) رِفاق: جمع رفقه، یاران ، همراهان

(۱۱۱) برگردان ورق: در اینجا یعنی روی برگردان، صفحه

قلب خود را از آنان برگردان و با آنان دوستی مکن، ورق برگشتن مثلی است در فارسی که به معنی دگرگون شدن کار است.

(۱۱۲) أَحَبُّ لِلَّهِ: دوست داشت برای خدا

(۱۱۳) مام: مادر

(۱۱۴) دُرُپاش: نثار کننده مروارید، پاشنده مروارید، کنایه از حسّ روحانی انسان.

(۱۱۵) پهل: رها کن

(۱۱۶) تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب

قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار میرفته، پادزهر